

قاسم غنی

تیمورتاش و شیخ الرئیس افسر

دکتر قاسم غنی را در چندین سال آخر عمر رسم بر آن شده بود که مقداری از ساعات ایام را به نگارش رویدادها و دریافت‌های ادبی و تاریخی مصروف می‌کرد و در خلال نوشته‌ها به مناسبت اطلاعاتی در باره اشخاص مندرج می‌ساخت. در سال گذشته چهار جلد از یادداشتهای مورد ذکر به همت فرزندش سیروس غنی در لندن طبع شده است و ما برای نمودن گوشه‌ای از مطالب آن قسمتی را که در باره تیمورتاش و شیخ الرئیس افسرست و قدرت بیان و تشخیص و اطلاعات وسیع دکتر غنی را خوب واضح می‌کند درین صفحات می‌آوردیم زیرا گیتی که در خارج از ایران طبع می‌شود به آسانی و همگانی و در همه جا در دسترس نخواهد بود. ضمناً گفته شود که در احوال سیاسی تیمورتاش مقالهای به قلم M.Rezun در دوره دوازدهم I.J. 1980 طبع شده است.



مرحوم تیمورتاش، عبدالحسین خان نردینی پسر کریم دادخان نردینی معززالملک است. کریم دادخان از خوانین نردینی و از نوکرهای مرحوم یار محمدخان سردار مفتح (سهام الدوله شادلو) بوده و در بساط او ترقی کرده و پیشکار او بوده است و برای کارهای سردار گاهی بطهران میرفته است. مرد فهمیده کارآمدی بود و حکومت تربیت کرده بود و من طفل بودم که حکومت سبزوار و جوبن با او بود که در آن وقت حکومت معتبر درجه دوم ایران محسوب بود.

کریم دادخان معززالملک، عبدالحسین خان را در طفولیت می‌فرستد بروسیه تحصیل کند. نخست در عشق‌آباد چندی میماند و مدارس مقدماتی می‌بندد و روسی می‌آموزد. در آنجا تحت اداره نصیر بیگ‌افها و مرحوم آقا میر حمید پدر مرحوم آقا میر مرتضی قره‌باغی بوده بعد به پترزبورگ می‌رود و در مدرسه نظامی آنجا که مخصوص اطفال اعیان بود تحصیلات نظامی می‌کند (امان‌الله میرزا - جهانبانی، محمدحسین میرزا فیروز، نصرالدوله اعتمادی و جماعتی دیگر همه تحصیل کرده‌های آن مدرسه‌اند). پس از اتمام تحصیل در همان موقع که پدرش حاکم سبزوار بود بسبزوار برگشت. من طفل بودم و عبدالحسین خان را در کوچه و بازار گاهی می‌دیدم. جوان بلند خوش‌اندام زیبایی بود خیلی شبیه به پسرش هوشنگ امروز. چندی بعد از طرف پدرش نایب‌الحکومه بلوک جوبن شد. بلوک جوبن که مرکز حکومت آن جفتای است مرکب از هفتاد هشتاد پارچه ده‌آباد است و ناحیه صهی است در حدود سبزوار. عبدالحسین خان که از طفولیت بروسیه رفته و تربیت ملی نداشت و با اصطلاح مملکتی و دینی و امثال آن آشنا نبود وقتی کاغذی بشهر سبزوار بحر حرم حاج میرزا حسین علوی مجتهد معروف سبزوار مینویسد در پشت پاکت مینویسد "حضور مبارک حضرت خنتی مرتبت آقای حاج میرزا حسین! این کاغذ معروف شد.

/ سخنی در باره شیخ‌الرئیس افسر /

خلاصه شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر که شاهزاده، معممی بود پدرش نورالله میرزا نیز عمامه و عبا داشت و از مقدسین بود و مکرریباده بمشهد میرفت و در مساجد مکیب بود، شاهزاده طلبه‌ئی بود و در خانه همان مرحوم حاج میرزا حسین مجتهد جزو محررین آقا محسوب میشد. در واقع دلال مظلمه بود. با اصطلاح خود مان کار جاق‌کن محسوب میشد. جنبه دلفکی و خوشمزگی داشت. طور غریبی حرف میزد.



طور غریبی راه میرفت. البته شاهزاده، معمم هم تازگی داشت. باضافه جد مادری او شاهزاده جناب از شاگردان محترم مرحوم حاج ملاهادی بود و جنبه احترام خانوادگی داشت. پدرش نورالله میرزا شهزاده کلاشی بود مقدس و زاهد نما و خشک‌نما. همیشه عبا بسر میکشید. در مسجد مکیب بود "وقد قامت الصلوة" بلند میخواند. در هر مجلس روضه‌ئی حاضر بود. قند چون ساخت ممالک کفر است شبیه

میکرد و نمیخورد. نبات چون ساخت کاسب ایرانی است میخورد. کبسه نباتی در جیب داشت که چون قنداغ برای او می‌آوردند با نبات یا آب نبات میخورد. ریش داشت. سر میتراشید. نعلینش داشت. آخوند تمام عیاری بود و دنبال مقدسین و پیش نمازان میافتاد و باین طریق ارتزاق میکرد. در جوانی هم حضرت والا بوده و بروروی داشته.

پسرش محمد هاشم میرزا هم چون به بروروی میرسد مظهر "الولد سراپه" میشود. در مجالس بزم و طرب مرحوم افتخار و دسته‌رندان سبزواری جمع محسوب میشده بذله‌گو و ظریف محافل صاحب نظران بوده است. طلبه بوده و سواد مقدمات داشت و از هر جمعی چیزی آموخته بود. شاهزاده باهوش و با ذوقی بود. طبع شعری داشت. رباعی و قطعات ارتجالی میگفت و از رباعی و قطعه که گذشت دیگر نفس طولانی برای غزل و قصیده نداشت. اصلاً "مثل چلچله بود و چه خوب طهرانیها او را" چلچله - العلماء لقب داده بودند. همان یک دهن ملایم مثل چلچله میامد و دیگر دنباله نداشت. بقول خراسانیها نفس یاری آن نداشت که طولی بسخن بدهد. از رباعی های ارتجالی او یکی در محفلی است که در تهران مرحوم درویش خان تار مینواخت و شاهزاده ارتجالا گفته:

درویش زمان ما و درویش نخست هر یک زرهی راه تعدد میجست

او خط درست را شکسته بنوشت و پس موسیقی شکسته را کرد درست

حالا اشخاصیکه با اخلاق شاهزاده آشنا بودند میدانند که بسا باشد همین رباعی راهم قبلاً

ساخته و پرداخته و بعد در محفلی که درویش بوده شاهزاده مداد دست گرفته و با قیافه تازه مل چیزی بروی کاغذ آورده و خوانده و نام آنرا ارتجال نهاد. و بعدهم دستی داشت در پروپاگاندا و تشهیر این گفته ها.

یکی دو غزل نسبتاً خوب حاصل عمر او است. یکی این است:

این کاخ که می‌بینی گاه از تو گاه از من جاوید نخواهد ماند خواه از تو خواه از من

و دیگری غزلی بمطلع:

من همان روز که از کوی تو محمل بستم گره از زلف تو بگشودم و بر دل بستم

بخت بین کشتی غم را چورساندم بکنار باز از اشک روان سیل بساحل بستم

الی آخر.

شاهزاده محمد هاشم میرزا با هر گروهی معاشر بود و نشست و برخاست داشت و با گروهی هم برنگ آنها در می‌آمد. داخل متشرعین بود. با آخوند ها می‌نشست، با اهل فلسفه و حکمت می‌نشست و اصطلاحاتی از حکمت اشراق و غیر اشراق که در سبزواری شایع است میگفت. با صوفیه می‌نشست و از عرفان دم میزد. با باییه و بهائیه می‌نشست، با مستبدین همفلس بود. با مشروطه طلبان هم آواز بود، با رند و شاهدیازهم مجلس میشد، با شراپخوار شراب میخورد، بهر عزائی میرفت، بهر عروسی میرفت. کتاب تازه‌ای چاپ میشد از مصنف آن چند جلد می‌گرفت. اگر رسائل فقهیه بود فوراً "آنها برای چند نفر آخوند مقدس می‌فرستاد. اگر دیوان شعر بود برای چند نفر ادیب در ولایات می‌فرستاد. اگر ترجمه فلان رمان بود برای یکدسته برو بجه می‌فرستاد. با غالب ولایات و اشخاص تلگراف رمز داشت، مفتاح-

های مختلف داشت. نخود هرآشی بود. بتدریج خود را محروف ساخت. بعد از مرگ ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس، لقب شیخ الرئیس گرفت. البته در این وقت وکیل مجلس بود و چند موی سفید هم در سروریش پیدا شده بود. هر سال بخراسان بر میگشت. بدست رفقای قبلا " ترتیب داده بود که از او استقبال شایان شود و در بین انبوه ناس وارد شود. حکم میشد، واسطه صلح میشد، کار چاق میگرفت، میفروخت و میخرید، برای بیکار کار پیدا میکرد. انجمن ادبی درست کرده بود. یکدسته با سواد لات را دور خود جمع کرده بود. نطق میکرد. کنفرانس میداد. برای کابینه دوندگی میکرد. سیاست میبافت الی آخر. خلاصه شاهزاده‌ئی بود در عرف ایرانیان عهد مشروطیت با هوش و پشت. هم اندازه، فوق العاده محتاط بود. می دانست که یک دشمن سب نگرانی خاطر است و هزار دوست گاهی کاریک دشمن رانی توانند خنثی کنند. اگر با کسی بهم میزد تمام رشته‌ها را قطع نمی کرد که دیگر راه اتصال و وصل و آشتی بالمره مسدود باشد. فی العنل از صدر رشته پنجاه را پاره میکرد، پنجاه را باقی می گذاشت. دلگک و خوشمزه هم بود. ولی خودش بیشتر خنده داشت تا حرفهایش و جاداشت که بقول آن گیلکی مضحک که قصه میگفت و شنوندگان زیادتر از لازم میخندیدند بالاخره گفت: "آقایان بخود بنده را میخندید یا بحرفهای بنده را". طوری سبزواری قح حرف میزد که وصف شدنی نیست و وضع ادایش با آن سرعتی که حرف میزد طوری بود که ما سبزواریها هم نمی فهمیدیم چه میگوید تا چه رسد به عراقی ها.

حاصل کلام این شهزاده آزاد از هر حیث باب دندان مرحوم عبدالحسن خان نردینی واقع شد و بعنوان اینکه مصاحب عبدالحسن خان باشد و ضمنا " باو فارسی و ادبیات فارسی درس بدهد بچوین رفت و در آنجا باهم مشغول الواطی و خوشگذرانی بودند. خیلی با هم دوست شدند. مجلس رفتند. آنوقت انتخابات دو درجه بود و در آن دوره بواسطه آنکه توپ بستن مجلس پیش آمده بود داوطلب زیاد نداشت. فقط یکدسته هنگامه جو سرشان برای این کارها درد میکرد. محمد هاشم میرزا افسر از سبزواری گویا با ۳۲ رأی وکیل شد، حاج میرزا محمد مهری که سید نیمه مجتهدی بود و گویا ۳۱ یا ۳۲ رأی داشت قبول نکرد. شیخ علی بود صحاف معروف بشیخ علی عرب که گویا پدرش در عتبات ساکن بود با ۲۹ رأی وکیل شد.

افسر و تیمورتاش رفاقتشان دنباله یافت و همه عمر باهم رفیق بودند و موقعیکه تیمورتاش مرد مرحوم افسر باهم در رفاقت و وفاداری نسبت بخانواده او پابرجا بود و البته این تعایش اخلاقی خوبی بود از ناحیه افسر. پس از پایان مجلس دوم شاهزاده نیرالدوله به ایالت خراسان معین شد، تیمور - تاش که لقب معززالملک بعد از مرگ پدر گرفت و بعد آن لقب را برادرش گرفت و خودش سردار معظم لقب گرفت دختر خواهر علی رضاخان عضدالملک نایب السلطنه یعنی دختر حاج خازن الملک را که داماد نیرالدوله بود ازدواج کرد که چهار اولاد او (ایران خانم که زن حسینعلی خان قراگوزلو شد و بعد از مرگ تیمورتاش طلاق یافت و منوچهر و هوشنگ و مهرپور که در نتیجه حادثه اتومبیلی در سن بیست سالگی جوان مرگ شد و در طهران پهلوی پدر خود مدفون شد همه از این خانم بودند و خانم لقب سرورالسلطنه داشت) افسر هم نوه نیرالدوله یعنی دختر فتح السلطنه را ازدواج کرد. این دو

که از منتسبین نیرالدوله شدند در ایالت شاهزاده بخراسان آمدند. تیمورتاش رئیس قشون خراسان شد و افسر رئیس اوقاف خراسان. بعد از چندی که باز انتخاب وکلا شروع شد تیمور از ریاست قشون استعفا داد و هر دو باز وکیل شدند. تیمورتاش همیشه از نیشابور وکیل میشد و افسر همیشه یکی از دو وکیل سبزوار بود. مرحوم تیمورتاش در وکالت خود برازندگی نشان داد و ناطق زبردستی شد. بسیار شجاع و حاضرالذهن بود. قشنگ و خوش اندام بود. جوانمردی داشت. صریح و صاف بود. از طرف دیگر متمول بود و خود سرمایه داشت. آقازاده و پول خرج کن بود. همه اینها سبب معروفیت او شد. تیمورتاش بسیار با هوش و سریع الانتقال بود. در مجلس دوم که ستارخان و باقرخان به طهران آمدند با آنکه ستارخان سردار ملی مطلق نامیده میشد و باقرخان سالار ملی و هردو نفر مخصوصاً "ستارخان حکم بت ملی را داشتند و بطل نامیده میشدند و با استقبال بسیار شایان وارد شهر شدند طولی نکشید که طهرانیهای خوش استقبال و بد بدرقه با آنها اختلافاتی پیدا کردند. ستارخان در پارک اتابک منزل داشت. برای تمرکز قوای دولت گفتگو شده مجاهدین اطراف ستار اسلحه خود را تسلیم دولت کنند و دنبال کارو کاسبی بروند و عنوان مجاهد مسلح موقوف باشد. ستارخان مقاومت میکرد. یکی از وکلای حامی ستار خان سخن میراند که از وقتی مشروطیت از میان رفت و پادشاه مستبدی چون محمد علی شاه عرصه را بر مشروطه طلبان تنگ گرفت ستار بحفظ مشروطه قیام کرد و جان خود را برکف نهاده شب و روز کوشید و با قشون استعداد نبرد کرد تا بالاخره مجاهدین او غالب آمدند و نهال مشروطیت از بیخ و بن کنده نشد. حالا پادشاه این خدمات مصلحت نیست و روا نباشد که او خلع سلاح شود. سردار معظم که حضور ذهن عجیب داشت حرکت نموده در حالیکه همه حضار تحت تأثیر سخنان حق بجانب آن وکیل رفته بودند گفت: مجاهده در امر خیر و صلاح ملک و ملت و طیفه هر ایرانی مسلمان و طیفه شناس است و هیچوقت مجاهد نباید انتظار داشته باشد که در پادشاه خدمات او باید امتیاز استثنائی و مخالف اصول باو اعطا شود. علی این ابیطالب اعظم مجاهد اسلام است. از عنفوان شباب جان خود را برکف دست گرفته برای اسلام شمشیر زد و جان خود را بهزار مهلکه انداخت و او هیچ وقت نطلبید که در مقام پادشاه فی المثل از دو رکعت نماز صبح معاف شود یا بکروز از ایام صیام از روزه گرفتن معاف گردد. خیر او مانند هر مسلمانی و منساویاً با همه کوچکترین اصول و فروع و واجبات و مستحبات اسلام را بجا میآورد. البته در مجلس آنوقت که احساسات مذهبی غلبه داشت این منطق صریح و تمثیل بزندگی علی ابن ابیطالب نطق سخنور قبلی را خنثی کرد و بالاخره مجلس رأی بخلع سلاح ستارخان گرفت و بالاخره کار بزدو خورد کشید و ستارخان در آن غائله تیری بهپایش خورد و عده اطراف او خلع سلاح شدند و چندی بعد در طهران مرحوم شد. حاصل آنکه تیمورتاش تمام عوامل ترقی و پیشرفت را در خود جمع داشت و همان عبدالحمین خانی که بعدی در فارسی مبتدی و غیر آشنا بود که مجتهد سبزوار را "ختمی مرتبت" مینامید از ادبا و شعر شناسان و متدوقین ادب فارسی شد. زبان های فرانسه و روسی را با احاطه تام حرف میزد. سواد داشت. اطلاعات عمومی داشت. خستگی ناپذیر بود. پشت کار داشت. سخی و کریم بود. جذاب و مجلس آرا بود. سلوک و رفتار را با هر کس علی قدر مراتبه میدانست و بحکم این خصائص ترقیات فراوان کرد. سالها وکیل بود. حکومت رشت و

ایالت کرمان کرد، وزیر عدلیه و فواید عامه شد، در سلطنت پهلوی بسیار کوشید و از بازی گردانهای مهم بود. وزیر دربار پهلوی شد و چندسال در نهایت اقتدار حکمفرمای مطلق بود و بالاخره عوامل سیاسی داخلی و خارجی او را از میان برد. افراطی بود و اشخاص افراطی با بقدرت کامل و فرمانفرمایی مطلق میرسند یا مضمحل و نابود میگرددند، مخصوصاً در دوره سلاطین مقتدر که راه تحفظ و بار را سلامت بمنزل بردن اعتدال و میانه‌روی است.

/ سخنی درباره اطرافیان شاه /

در مناسبات با پادشاه مقتدر و قهاری چون مرحوم رضاشاه پهلوی اگر کسی زیاد خود را دور گرفت و بحد تفریط رفتار کرد و زیاد در حاشیه رفت بتدریج فراموش شد و بیگار ماند، و هر کدام راه افراط جست و زیاد نزدیک شد و پیراهن تن محسوب شد هر سبک و سیره‌ئی را داشت اعم از سبک تیمورتاش یا سبک داور بالاخره از میان رفت. کسانی بارزادرست بمنزل رسانند که مشی سیه‌گوش رانصب‌العین قرار دادند و پند شیخ سعدی را بکار بستند که در گلستان در باب اول سیرت پادشاهان میگوید:

" سیه‌گوشی را گفتند ترا ملازمت شیرجه‌ازچه و جه‌اختیار افتاد. گفت تا فاصله صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولت‌ش زندگانی میکنم. گفتند اکنون که بظل حمایتش درآمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیایی تا بحلقه خاصانت در آردواز بندگان مخلصت شمارد. گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم:

اگر صد سال گبر آتش فرورد / چو یکدم اندر او افتد بسوزد

گاه افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد و گاه باشد که سرش برود و حکما گفته‌اند که از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که وقتی بسلامتی برنجند و گاهی بدشنامی خلعت دهند و گفته‌اند که ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان، تو هر سرقدر خویشتن باش و وقار، بازی و ظرافت بندیمان بگذار.

در دوره پهلوی اشخاصی چون حاج مخبرالسلطنه و مرحوم میرزا محمد علی خان فروغی ذکاءالملک و آقای محمود جم و مرحوم امیر شوکت‌الملک محفوظ ماندند زیرا معتدل و با حزم بودند. دسته محتاط بحد افراط چون مرحوم عمیدالسلطنه سمنانی بحدی کنار رفتند که بتدریج از از دایره بصر خارج شدند و از فراموش شدگان شدند. دسته هم از فرط نزدیک شدن چون مرحوم اسدی (محمد ولی خان بهرجندی) که خیلی مایل بود همه را پس بزند و هی نزدیکتر شود ولله و بابا و فاپوچی در خانه محسوب شود، یا دبیر اعظم (میرزا فرج‌الله خان بهرامی) که زیاد تظاهر بتسرف میکرد، از میان رفتند. مرحوم داور وقتی بفکر احتیاط افتاد که کار از کار گذشته بود و بحدی بکار آلوده شده بود که خواهی نخواهی تماسش دائمی شد و وحشت او را فرا گرفت. خسته و فرسوده شد و بالاخره خود را کشت. تیمورتاش در نتیجه تنه‌ور و غرور اینکه در هرکار موفق بوده و اطمینان زیاد بخود، آنمرد باهوش را گمراه ساخته بود، نیست و نابود شد. عده‌ئی هم نزدیک شدند و لسی بی وجودی و عدم استعداد آنها و خیریت یا تظاهر بخیریت آنها، آنها را محفوظ داشت. بی‌وجودها مثل تدین و سلیمان میرزا که مرحوم رضاشاه باشاهه اجتماعی عجیبی که داشت بحکم شاهه خدا داد میدانست

که زمینه کار آنها در بین مردم بحدی خراب است که هیچوقت موفق بفتح خیبر نخواهند شد و ذرهم فی خوضهم بلعمون را بکار بست و آنها را رها ساخت که خود بخود از میان بروند. پاکروان افراط و تفریط را کنار گذاشت میانه رو بود و باضافه تظاهر به فره‌نوگری و نادانی کرد و خوب از عهده برآمد. شاهکار او همین بود که خود را طوری جلوه داده بود که همه او را "پاک‌حیوان" مینامیدند و سفاقت او متفق علیه بود و بحد شجاع رسیده بود که احمق است. در حالیکه هوش عملی غریبی داشت و در تمام کارها حساب و موازنه را از دست نهد.

* * *

مرحوم تیمورتاش دو سه ضعف داشت: فوق‌العاده عیاش و شهوتران بود، شهوتران بحد افراط و چون چشمش بزنی میافتاد گوثیا تمام وجود و حواسش منوجه بچنگ آوردن آن بود و بچنگ هم میآورد، زیرا تمام عوامل فتح زن در او جمع بود. از زیبایی و سحر بیان و انواع لطائف و دلبری‌ها به اضافه سخا و کرم و از همه مهمتر مقام و حیثیت اجتماعی که از عوامل مهم تسلیم زن است. تیمورتاش در عالم مستی از هیچ زنی در نمیگذشت. سفید و سیاه، خوب و بد برای او یکسان بود و زن رازدزد و عوض میکرد. در همان اوائل کودتا عروس تومانیانس (تاجر معروف ارمنی) که زنی بود از ارمنی‌های قفقاز در حالیکه از شوهر خود اولادی هم داشت مورد علاقه تیمورتاش شد. این زن که تاتیانام دارد و امروز هم هست فعلاً با دو دختر خود که از تیمورتاش دارد در نیویورک زندگی میکند. تاتیانان زن زیبایی بود و از شوهر خود طلاق گرفت و زن دوم تیمورتاش شد. طولی نکشید که تیموراً مورایالت کرمان شد و آن عفت‌پناه با او بود. دیگر همه جا با تیمور زندگی میکرد و زن رسمی او تاتیانان بود. در دوره وزارت دربارش در مسافرت‌های اروپا که بسیار مجلل پذیرائی میشد و همه جا رؤسای دول غایت درجه احترام را از او بعمل آوردند این زن با او بود تا آنکه تیمورتاش بحسب افتاد. در آنوقت این زن طلاق طلبید زیرا تیمورتاش محکوم به سه سال حبس بود و زن گفته بود من نمیتوانم سه سال بدون مرد بمانم. طلاق گرفت و زن این و آن شد. البته دیگر دست روزگار خزان زیبایی او را تهیه دیده بود. از تیمورتاش ارت برد (ارت دو دخترش). همه چیز در دوره ریاست شوهر اندوخته بود و در دوره جنگ عمومی مقارن خاتمه جنگ با آمریکا رفت. تیمورتاش فوق‌العاده آزادی طلب بود. البته محرک آن همه آزادی طلبی و اباحه و حریت بعد از همه عوامل سطحی ظاهری و الفاظ و عبارات بر میگشت بهمان حس شهوترانی او و بس. سیکموند فروید عالم معرفه النفس و مؤسس معرفه النفس تحلیلی همه اعمال دماغی و بدنی انسان را در محور غریزه تناسلی طائف می‌بیند و طریقه اوپانسکسوالیسم نامیده میشود. عقل باطن و شبه شعور را مؤثرتر از عقل استشعار می‌شمارد. هر کس شکی در مباحث فروید دارد تیمورتاش مشکلات علمی او را برطرف میسازد. این غریزه همه حیات او بود، حیاتش، فعالیتش، فکرش، علمش، هوشش، همه و همه تابع همان غریزه بزرگ بود و ربه النوع (اروس) جایی برای هیچ عاملی باقی ننهاده بود.

دنباله دارد